

عوامل سیاسی واگرایی هزاره‌ها در قرن اخیر

□ محمدهادی رحمانی *

چکیده

مسئله اصلی مقاله این است که نشان دهد هزاره‌ها از عصر عبدالرحمن تا کنون در چنبره و حصار چه عواملی گرفتار آمده‌اند که باعث واگرایی و جدایی روز افزون شان گردیده است؟ مهم ترین عامل درونی واگرایی هزاره‌ها، ضعف خرد سیاسی بوده است که مردم ما از دیر باز تاکنون از آن رنج برده‌اند. رویکرد ساده‌اندیشانه، سطحی نگرانه و خوش‌باورانه هزاره‌ها به حوادث و اتفاقات سیاسی ناشی از همان خصلت نامطلوب (نداشتن خرد سیاسی) آنها بوده است که همواره موجب اختلاف و چند دستگی شان گردیده است.

همچنین منفعت‌طلبی فاقد توجه به مصلحت جمعی سران هزاره و نبود حافظه تاریخی در بین مردم ما همگی معلول و محصول عدم عقلانیت سیاسی بوده است که به نوبه خود هیزم سوخت واگرایی این قوم را فراهم کرده است.

کلید واژه‌ها: سیاست، واگرایی، هزاره، عبدالرحمن، خرد سیاسی، تفکر.

*. طلبه سطح چهار مجتمع آموزش عالی فقه (rmorteza6000@gmail.com).

مقدمه

در روزگار قبل از دوران عبدالرحمن هزاره‌ها دارای اقتدار، صاحب ملک وسیع و نظام ملوک الطوائفی بودند که حاکمان پشتون همواره از شکل‌گیری یک حکومت مقتدر در هزارجات هراس داشتند. همان‌طور که میریزدان بخش هزاره تا مرز تشکیل حکومت مرکزی در سرزمین هزارجات پیش رفت، اما قتل زود هنگامش مانع آن شد. به همین دلیل حاکمان پشتون هرازگاهی با تمام توان با آنان وارد جنگ و منازعه می‌شدند، اما هیچ‌گاه نتوانستند این قوم را تحت سیطره کامل خویش در آورند (ر.ک: موسوی، ۱۳۷۹: ۱۸۱-۱۸۳). اما از دهه ۱۸۸۰ به بعد است که هزاره‌ها بدترین دوران استخوان سوز تبعیض، تحقیر، اختناق و استبداد اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را متحمل شده‌اند. عبدالرحمن خان سرسلسله و پایه‌گذار سنت زشت جور و جفا علیه قوم هزاره بود که نسل‌کشی، تباهی، آوارگی، بردگی، غصب سرزمین آبیایی آنان، تحقیر و توهین را فتح باب نمود و هزاره‌های باقی مانده را در چنگال طبیعت خشن با فراز و نشیب‌های صعب العبور و بی‌آب و علف سپرد که حاصل آن فقر شدید، محرومیت از امکانات و خدمات اولیه‌ی انسانی و بی‌خبر از حوادث و اتفاقات کشور و جهان، عدم دسترسی به تعلیم و آموزش و رسانه‌های جمعی بوده است. از آن زمان بود که اخلاف عبدالرحمن، از نادرشاه گرفته تا هاشم خان، ظاهر شاه، داود خان، داعش، طالبان و غیره با الگوگیری از عبدالرحمن هر یک به نوبه‌ی خود حیات این قوم را انباشته و آغشته با قتل و خون و رنج و حزن نمودند و ماشین نابرابری و هزاره‌کشی را فعال نگه داشته‌اند.

تجربه تاریخی بیانگر این است که هر قومی که از هر سو مورد ستم و نابرابری قرار گرفته، جان، مال و خاک‌شان به تاراج رفته باعث درس و عبرت آنان گردیده و از حیات جمعی خود دفاع کرده و ذلت و حقارت را به فرصت و نعمت مبدل ساخته‌اند. نمونه‌ی بارز آن، قوم بنی‌اسرائیل، سیاهان آفریقا تحت سلطه ظالمانه آپارتاید و سیاهان آمریکا بودند که بعد از تحمل رنج‌ها و مرارت‌های زیاد سرانجام شجره خبیثه ظلم و تبعیض را از زیست

اجتماعی و سیاسی شان ریشه کن نمودند و در مسیر ترقی و پیشرفت قرار گرفتند. اما گویا قوم هزاره از این قاعده استثنا هستند. زیرا با هزار تأسف هرچه از مبدأ تاریخ تراژیک، غمبار و فاجعه بار خویش به این سو نزدیک‌تر می‌شویم و هرچه تازیانه تحقیر و تبعیض بیشتر بر پیکر زجر دیده ما نواخته می‌شود بیشتر دچار آشفتگی‌ها، واگرایی‌ها، مرزبندی‌های عقیدتی، فکری و گرفتار ذهنیت‌های یک سو نگری و خود زنی شده‌ایم. به راستی ما را چه شده است که حس همدردی، مسئولیت جمعی و ظرفیت هم‌پذیری و همگرایی خویش را از دست داده‌ایم؟ به راستی ما اسیر چه نوع عوامل مخرب هستیم به گونه‌ای که اراده و اختیار را از ما ربوده است که نمی‌توانیم از چنگال این وضع نکبت‌بار رهایی یابیم؟ یا عوامل بیرونی اراده و عزم ما را فلج و زمین‌گیر کرده است که از ما کاری بر نمی‌آید؟ پاسخ این سؤالات تلخ و تکان دهنده را باید در دل تاریخ صد سال اخیر جستجو کرد و با باز خوانی و باز اندیشی این دوره دردناک تاریخی امکان دارد که به ریشه‌ها و عوامل بیماری مزمن واگرایی این قوم دست یافت. نگارنده‌ی این نوشتار با وجود بضاعت ناچیز علمی بر آن است که تنها عوامل سیاسی واگرایی هزاره‌ها را در طی یک سده اخیر بررسی نماید. چرا که در وهله‌ی نخست تحولات بنیادین و به شدت تأثیر گذار در تمام ابعاد زندگی قوم هزاره ناشی از مسایل و معضلات سیاسی بوده است که از دوره عبدالرحمن آغاز شد و تا به امروز ادامه یافته است. بدین جهت بحث از این موضوع بسیار مهم و حیاتی به نظر می‌رسد چرا که تا بیماری تشخیص داده نشود علاج آن نیز دشوار بلکه گاهی غیر ممکن می‌نماید. این مسأله در دو بخش عوامل درونی و بیرونی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

مفهوم شناسی

۱. مفهوم سیاست: راجع به معنای لغوی و اصطلاحی سیاست سخن زیاد گفته شده است که تذکار همه آنها لازم نیست که به برخی آنها اشاره می‌کنیم. در کتاب قاموس آمده است: «سیاست از واژه سوس گرفته شده است، ریشه‌ای که شیرین است لیکن شاخه آن

تلخ؛ وسست الرعيه سياسة». یعنی ملت را سیاست کردم یک نوع سیاستی. یعنی امر و نهی کردم و فرمان دادم و باز داشتم. سیاست پاس داشتن ملک، نگهداری، حراست، حکم راندن بر رعیت، ریاست و داوری است. (قرشی، ۱۳۷۸: ۲۲۲/۲؛ ابن فارس، بی تا: ۱۱۹/۳؛ ابن منظور، ۱۴۱۴ق: ۴۲۹۳۰/۶؛ دهخدا، ۱۳۷۲: واژه سیاست). از این تعاریف به دست می‌آید که سیاست یک سلسله تدابیر، طرح‌ها و برنامه‌هایی دقیق و حساب شده است که در راستای مصلحت، ارشاد، تربیت جامعه به کار می‌رود هر چند امکان دارد تلخ و ناگوار به نظر بیاید، لکن در دراز مدت به طور ریشه‌ای، مفید و ثمر بخش خواهد بود.

اما از نظر اصطلاحی نیز فقط به چند موردی که تناسب با بحث ما دارد اکتفا می‌کنیم. ابو علی مسکویه می‌گوید: «سیاست یعنی ارزیابی خردمندانه موقعیت» (ابوعلی مسکویه، ۱۳۷۸: ۲۳). عده‌ای از نظریه‌پردازان غربی مانند: موریس دوورژه، فرانکل، ماکیاول، فرانکلین لووان بومرور، نیچه و...، سیاست را «علم قدرت» دانسته‌اند (موریس، ۱۳۹۶: ۱۷-۱۸) عده‌ای دیگر از نظریه‌پردازان غربی، تعریف دیگری بیان داشته و گفته‌اند سیاست یعنی «علم دولت» و منظور علمی است که رفتار دولت را مورد بررسی و مطالعه قرار می‌دهد (اندرو وینست، ۱۳۹۷: ۲۰)، ماکس وبر، جامعه‌شناس معروف آلمانی معتقد است: «سیاست یعنی حرفه؛ سیاست، تلاشی است برای مشارکت در کسب قدرت و سعی در اعمال نفوذ برای اختصاص دادن قدرت در هر رده‌ای از تشکیلات، اعم از گروه‌ها و یا دولت‌ها. بنابراین هر کس با هر انگیزه، چه اهداف آرمانی و چه اهداف مادی و چه اهداف جاه‌طلبانه و چه لذتی که از کسب قدرت به دست می‌آید، دست به هر اقدامی برای مشارکت در قدرت بزند، عمل سیاسی انجام داده است» (رجایی، ۱۳۶۸: ۱۸۶). تعریف ماکس وبر جامع‌ترین تعریفی است. چرا که این تعریف به گونه‌ای طرح شده است که اهداف آرمانی، اخلاقی، مادی و به منظور اشباع حس قدرت طلبی را به طور عموم تحت پوشش قرار می‌دهد و تعریف مسکویه را نیز به نوعی می‌توان به همین تعریف برمی‌گرداند. چرا که سیاست به معنای کسب قدرت بدون عمل خردمندانه نسبت به موقعیت و شرایط موجود امکان‌پذیر نیست.

۲. مفهوم واگرایی: واگرایی به معنی تفکیک و جدایی از همدیگر و دور شدن آنها از هدف مشترک و حرکت به سوی هدف‌های خاص است. به تعبیر دیگر واگرایی فرایندی است که طی آن واحدهای سیاسی و دولت‌ها از همدیگر دور شده و زمینه بحران و جنگ فراهم می‌شود (احمدی پور، ۱۳۸۹: ۷۸).

۳. خرد سیاسی از نظر برخی متفکران عبارت است از داشتن بصیرت، درایت و درک کافی نسبت به شرایط و موقعیت پیش آمده در عرصه سیاسی و اتخاذ تصمیمات دور اندیشانه و متناسب به توانایی‌ها و امکانات موجود یک جامعه یا گروه به منظور گذار از وضعیت نامطلوب به وضع مطلوب (داوری اردکانی، ۱۳۶۸: ۱/۷۸). در این مورد دو نکته را نباید از نظر دور داشت: اولاً منظور از عقل و خرد در این عبارت عقل عملی است که خوب را از بد و صلاح را از فساد تشخیص می‌دهد. ثانیاً خرد سیاسی در میان افراد، گروه‌ها و اقوام دارای مراحل و درجات مختلف می‌باشد که در این مقال لزوماً نوع حرفه‌ای آن نیست که دانش آموختگان دانش سیاسی و سیاستمداران با تجربه از آن برخوردارند، بلکه مقصود آنست که عموم مردم یک جامعه یا قوم آینده نگر، دوراندیش، عبرت گیر از حوادث تاریخی، حساس نسبت به منافع عمومی و جمعی باشند. به قول فیلسوف معاصر رضا داوری: «لازم نیست که صاحب خرد سیاسی ضرورتاً فیلسوف یا فقیه و مفسر کتاب الهی باشد... کسانی عقل سیاسی دارند که در افق آینده قرار دارند و یا اگر خود در آنجا نیستند رو به آن دارند... کسی که خرد سیاسی دارد و وضع و موقع و مقام را می‌شناسد خطرهای آن را می‌بیند و می‌داند که خود چه امکانات و توانایی‌هایی دارد» (همان).

با توجه به تعاریف مذکور به بحث اصلی یعنی بررسی عوامل سیاسی در دو بخش درونی و بیرونی می‌پردازیم.

عوامل درونی

عوامل درونی می‌تواند متعدد باشد، مثل ضعف خرد سیاسی یا عدم درک درست از اوضاع

سیاسی و فقدان ظرفیت رهبرپذیری در میان ما که به نوبت خود مشکلات متعدد را ایجاد کرده است. البته متغیرهای سیاسی تنها محصور و محدود به عوامل مذکور نیست، اما به نظر می‌رسد که مهم‌ترین آنها همین است که اشاره گردید.

الف) ضعف خرد سیاسی

تجربه‌ی تاریخی نشان داده است که متأسفانه خرد سیاسی در میان مردم هزاره جایگاه چندانی ندارد. چرا که ویژگی‌هایی در رفتار گروهی و سیاسی آنها وجود دارد که به نوعی بیانگر کم‌توجهی آنان به خرد سیاسی دانسته می‌شود. آنها عبارتند از: ساده‌اندیشی، خوش‌باوری، فقدان حافظه تاریخی، ترجیح منافع شخصی بر مصالح جمعی، تعصب و استبداد رأی و فرهنگ ظلم‌پذیری. با توجه به ضرورت شناخت این شاخص‌ها هر کدام به نوبه خود باعث واگرایی یک قوم و ملت می‌شود. بنابراین لازم است که هر کدام را جداگانه در حد نیاز تبیین نماییم تا عدم عقلانیت و خرد سیاسی مردم ما روشن شود.

۱- ساده‌اندیشی و خوش‌باوری

قوم هزاره در طول یک سده تا امروز برحسب طینت صادق و ساده خود معمولاً ساده‌نگر و فاقد بصیرت سیاسی بوده‌اند؛ یعنی توان عبور از ظواهر گفتار و رفتار دیگران را نداشته‌اند، از ژرف‌بینی و دوراندیشی نسبت به جرایانات سیاسی و اجتماعی محروم بوده‌اند. بر همین اساس است که واقعیت‌ها و تحولات را همچون باطن خویش، پاک و بی‌الایش می‌نگرند. نخستین ثمره‌ی تلخ خوش‌باوری این بوده است که به سهولت و به طور مکرر فریب بخورند. بدین معنی که هر گونه سخن و هر نوع پیام را از جانب دیگران و حاکمان زمان خویش بدون تأمل و تعمق پذیرفته‌اند بگونه‌ای که دوست را دشمن و دشمن را دوست پنداشته‌اند. جامعه‌ی ساده‌اندیش و خوش‌باور در برابر دشمنان شان به شدت آسیب‌پذیر و شکننده است، چرا که با سهولت در دام نیرنگ آنان گرفتار می‌شوند و به راحتی خرمن

زیست جمعی شان با اندک جرعه از سوی دشمنان آتش می‌گیرد و به خاکستر تبدیل خواهد شد. متأسفانه حاکمان پشتون در طول دوران حاکمیت مستبدانه شان به خصوص عبدالرحمن از همین روزنه به راحتی توانسته‌اند فضای ذهنی قوم هزاره را اشغال نمایند و زمام اندیشه شان را به دست گیرند. این حقیقت مرارت بار را می‌توان به طور مکرر در طول یک قرن بلکه قبل از آن در تاریخ سیه گون و مملو از قتل و خون این مردم مشاهده کرد. حاکمان افغان با وعده‌های اعطای امتیازات و مناصب سیاسی به هزاره‌ها، تعهد سپردن به آنها و سوگند خوردن مبنی بر اینکه هیچ‌گاه به آنان خیانت نکنند توجه و حمایت هزاره‌ها را به خود جلب کردند، هرگاه به هدف و مرام شان رسیدند عهد و قسم شکستند و قول و قرار شان را به طاق نسیان نهادند.

نویسنده تاریخ سیاسی افغانستان چند صفحه از کتابش را به عهدشکنی حاکمان پشتون از دوران قبل از عبدالرحمن تا بعد از امان‌الله یادآور می‌شود و سپس توصیه به عبرت‌آموزی می‌کند و می‌گوید: «تا اینجا از عهد و موثیق امرای افغانستان بر سبیل نمونه از هزار یکی و از بسیار اندکی عبرت رقم گردید... تا کسی به اظهار ظاهر ایشان مطمئن خاطر نگردد» (فرخ، بی تا: ۲۰۴).

تاریخ حاکمیت پشتون مملو از عهدشکنی و فریب است. عبدالرحمن ۲۴ تن از بزرگان و نامداران با نفوذ هزاره را با همین شیوهی عهدشکنی به طور فجیع به قتل رسانید (همان، ۱۹۹). جد عبدالرحمن، دوست محمد خان نیز میریزدان بخش را با ترفند سوگند، عهد و پیمان دروغین به قصد کشتن به کابل کشاند (اخلاقی، ۱۳۸۰: ۴۱۳/۱). خوش‌باوری و اعتماد ناسنجیده این مردم به دیگران تا بدان حد بوده است که حتی بیگانگان بیش از نزدیکان شان به آنان اعتماد داشته‌اند. امیر شیرعلی خان (حاکم پشتون) محافظین شخصی خود را کاملاً از بین هزاره‌ها انتخاب می‌کرد که به وفاداری به شخص وی معروف بودند (خانف، ۱۳۷۲: ۱۶۹). شعله‌های ستم سوز نهضت ابراهیم گاو سوار و شهید سید اسماعیل بلخی نیز از طریق وعده‌های تهی، اما پر زرق و برق هاشم خان و داوود خان به

هزاره‌ها نیز به خاموشی گرایید (دولت آبادی، ۱۳۸۵: ۲۲۰-۲۳۶). رد پای این رفتار ساده انگارانه و سطحی اندیشی را به نوعی دیگر حتی در سیاست شهید مزاری و یارانش نیز می‌بینیم که به طالبان تروریست که به هیچ اصول پایبند نبودند اعتماد کردند و طبق یک روایت با پای خویش به مسلخ مرگ رفتند (رویش، ۱۳۹۱: ۱۹۹-۲۱۳).

خالد حسینی پشتون تبار ساکن آمریکا جان مایه و جاذبه رمان «بادبادک باز» اش را که پرفروش‌ترین کتاب در آمریکا و کشورهای دیگر بوده از عناصر مهم چون: صداقت هزاره و خیانت پشتون، ساده‌اندیشی هزاره و فریبکاری پشتون، از خود گذشتگی هزاره و ناجوان مردی پشتون وام گرفته است.

مرحوم کاتب هزاره با ناراحتی به این نابخردی و ساده‌اندیشی این‌گونه اذعان می‌کند و می‌گوید: «بی‌خردی و جهالت هزاره جبللی و قدیمی است، بخصوص ملاها و کربلای‌های آنها» (کاتب هزاره، ۱۳۷۲: ۲۶۰). این نکته‌ی بسیار مهم و قابل توجه است اینکه نمی‌توان با فرافکنی و وجود ساختار اجتماعی ظالمانه این دوره، هزاره‌ها را از داشتن چنین خصلت نامطلوب بی‌تقصیر دانست. چرا که هر آدم عاقل بعد از اثبات عدم صداقت و فریبکاری دشمنان بار دیگر به آنان اطمینان و اعتماد نمی‌کنند. این امر نیاز به سالها آموزش و تحصیل ندارد. خلاصه رویکرد ساده انگارانه و ساده لوحانه‌ی مردم هزاره در برابر پدیده‌ای همانند سیاست ماکیاوولوانه از سوی زمامداران پشتون و برخی کشورهای همسایه در واگرایی، گسست و متفرق شدن آنها بدون شک تأثیر به‌سزایی داشته است.

۲- فقدان حافظه تاریخی

از شاخص‌های کم توجهی قوم هزاره به خرد سیاسی، نداشتن حافظه بلند مدت و بیماری فراموش کاری است که سالهای زیادی می‌شود که از آن رنج می‌برند و آنان را با چالش‌های عدیده و مخرب عدم هم‌پذیری و همدلی مواجه ساخته است. بی‌حافظگی مرض مزمنی است که رشته‌ی حیات جمعی آن‌ها را از هم گسسته است. اصولاً جوامع بشری براساس

حافظه‌ی تاریخی شان در ساحات مختلف زیست فردی و جمعی مسیر رشد و ترقی را پیموده‌اند. بدین معنی که از طریق بازخوانی تاریخ، ضعف‌ها و شکست‌ها را تشخیص داده و آنها را با تأمل و تدبیر رفع و رفو نموده‌اند و نقاط مثبت تاریخ‌شان را تقویت نموده و به این ترتیب یک یا چند گام جلوتر رفته‌اند. ملتی که از تاریخ شان غافل و بیگانه‌اند در واقع فاقد حافظه تاریخی‌اند، لذا اشتباهات و خطاهای گذشته را مرتباً تکرار خواهند کرد. با نگاه گذرا به تاریخ تیره و تاریک مردم ما به خوبی می‌توان به این حقیقت تلخ اذعان کرد.

عبدالرحمن سه جنگ بی‌رحمانه را علیه هزاره‌ها تحمیل کرد که منطقی در جنگ دوم و سوم باید با شناخت و بصیرت بیشتر و با موضع آگاهانه‌تر و متحدانه‌تر در برابر آن امیر خون‌آشام قد علم می‌کردند. چرا که در جنگ اول از انگیزه و اندیشه، از بدقولی و پیمان‌شکنی و از گفتار و رفتار مزورانه او نسبتاً شناخت پیدا کرده بودند؛ اما شوربختانه باز همان مسیری را طی کردند که پیموده بودند و همان طعم زهرآگینی را چشیدند که یک‌بار تجربه کرده بودند. تیمور خانف راجع به شورش مرحله سوم هزاره‌ها می‌گوید: تفرقه و نفاق از همان اول، جنگ را به نفع عبدالرحمن رقم زد (خانف، ۱۳۷۲: ۲۱۰).

ضرب المثل معروف است که آدم عاقل دو بار از یک سوراخ گزیده نمی‌شود. اما مردم هزاره به دلیل مبتلا به بیماری آلزایمر بارها توسط مارهای خوش‌خط و خال ماکیاوول صفتان پشتون از یک سوراخ گزیده شدند. تاریخ انسان هزاره مملو از افتراق‌ها و جدایی‌های بنیان برانداز و همنوا با خواست‌های فریبکارانه و ظالمانه‌ی سردمداران پشتون‌نیم است. این قوم در طول بیش از یک قرن چندین اتحاد و همگرایی شکننده و ناموفق را تجربه کردند. اتفاق سران هزاره در دوران میر یزدان بخش، اتحاد هزاره با محوریت محمد عظیم بیگ علیه عبدالرحمن، تأسیس شورای اتفاق علمای هزاره جات علیه متجاوزین شوروی، شکل‌گیری حزب وحدت و جنبش تبسم و روشنایی در راستای عدالت خواهی و دست‌یابی به حقوق پایمال شده‌ی شان. تردیدی نیست که عوامل عدیده‌ای در شکست این همنوایی‌ها و همگرایی‌ها نقش بسزایی داشته‌اند، مثل ساختار شدید سنتی و روستایی جامعه هزاره و

شیعه، ناپختگی سیاسی، نبود سواد لازم، عدم شناخت دشمنان، فقدان تجربه‌ی کافی و غیره؛ اما بر اساس منطق عبرت از تاریخ می‌بایست در گذر زمان این کاستی‌ها و نقص‌ها کاهش می‌یافتند و بر اساس تجربیات ارزنده‌ی نهفته در لوح تاریخ این ملت ضرورتاً زیر ساخت‌های حزب وحدت و جنبش‌های دو گانه به مراتب در برابر عوامل شکننده و آسیب‌زا مقاوم‌تر و راسخ‌تر می‌بودند که با کمال ناباوری برای چندمین بار همان زلزله‌ی بنیان برانداز همیشگی آن ساختارهای نو بنیاد را به ویرانه تبدیل کرد و خسارات جبران ناپذیر اقتصادی، امنیتی، اجتماعی و از همه مهم‌تر تلفات انسانی در مقیاس بسیار وسیع از خود به جا نهاد! آیا این همه شکست پی در پی جز بی‌اعتنایی، ناآگاهی به تاریخ و درس نگرفتن از آن توجیه دیگری دارد؟!

۳- ترجیح منافع شخصی بر مصالح جمعی

مردم هزاره در طول یک سده هرگز نتوانستند از چنبره منافع شخصی، طایفه‌ای و جناحی فراتر روند و سرنوشت جمعی شان را از افق بالاتر و برتر بنگرند و عاجزتر از آن بوده‌اند که موقعیت و شرایط خطیر خویش را درست درک کنند، از اختلافات بیش از یک سده عبرت بگیرند، بخود آیند و با انسجام و اتحاد به پیش روند. بزرگان هزاره نسبت به سیاست یک رویکرد فردگرایانه داشته و دارند و همواره آن را مقدم بر تعقیب و پیگیری مصالح جمعی نموده‌اند؛ زیرا ناتوانند از اینکه منافع شان را در یک چارچوب کلان بنگرند بر همین اساس همکاری و هم‌پندیری در میان آنان جایگاه و پایگاه مهم نداشته و ندارد. غافل از اینکه اولاً موجودیت جزء در گروی بقای کل است. وقتی بنیان کل متزلزل و در شروف فرو ریختن باشد، فرجام جزء نیز زوال و اضمحلال خواهد بود. چگونه امکان دارد که اعضای یک بدن به طور ناهماهنگ و نامنسجم فعالیت کنند بدون اینکه به سلامتی کل بدن آسیب نرسد؟ ناهماهنگی و عدم انسجام در فعالیت‌های افراد یک جامعه نیز باعث علیل شدن و مرگ آن جامعه و مرگ افراد آن اجتماع خواهد شد.

متأسفانه تجربیات دراز دامن تاریخ این قوم ثابت کرده است که دارای سیاست تک روی و یکه تازی بسیار شکننده بوده است و از این زاویه چه خسارات فاجعه باری را که متحمل نشده‌اند! سرنوشت چنین قومی همچون قصه‌ای مسافرانی می‌مانست که به صورت مکرر گرفتار رهنان خون‌آشام می‌شوند و جان و مال شان را از دست می‌دهند، اما آنان به جای اینکه به صورت جمعی تدبیری بیندیشند که آن مانع ویرانگر را برای همیشه از سر راه بردارند تا مجبور نشوند که همواره تاوان تلخ پردازند، هریک فقط به فکر خویش اند، به یاغی گران باج و خراج می‌دهد و در صورت لزوم حاضر است با خوش خدمتی حتی جان و مال دیگری را قربانی سازد تا در نزد قطاع طریقان منزلتی بیابند و جان و مال خویشان را از گزند شان مصون دارند، غافل از اینکه آنان بر هیچ کس رحم نمی‌کنند و به تدریج همه مسافرین را سلاخی خواهند کرد.

عبدالرحمن دقیقاً همچون رهنان افزون خواه و انحصار گرا ابتدا از حس طماعی سیری ناپذیر میران و سران هزاره جمع زیادی از مردم شان را سلاخی و قصابی نمودند و بسیاری را نیز پراکنده و آواره کردند، سپس خود شان را یکی پس از دیگری به جوخه اعدام سپرد. بدین ترتیب آنان آرزوی سروری را با خود شان به گور بردند (کاتب هزاره، ۱۳۷۲: ۲۴۳-۲۴۴). تیمور خانف در کتابش می‌نویسد که برخی میران هزاره به خاطر حفظ مقام و دارایی خویش حتی حاضر شدند جانب عبدالرحمن را بگیرند و علیه مردم خویش تا شکست قطعی آنان بجنگند (خانف، ۱۳۷۲: ۲۲۸).

سران هزاره در طول یک سده هرگاه مجال حضور در صحنه قدرت و سیاست را یافتند، برای کسب امتیازات بیشتر به جان هم افتادند و رقیبان خویش را تا توانستند حذف کردند. این بزرگ ترین آفت است که از دیر باز تا کنون به جان این قوم افتاده و آنان را به تباهی کشانده است. شهید مزاری این خطر را درک کرده بود و همواره آن را متذکر می‌شد و می‌گفت: «تمام جنجال‌ها و درگیری‌ها بر سر همین مسأله امتیاز طلبی و حذف همدیگر است (مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، ۱۳۷۴: ۱۶۷). بر همین اساس به محض این که

موقعیت شان به خطر افتاده و یا از آن عزل شده‌اند، از آدرس مردم شان سوء استفاده کرده‌اند و بوغ و کرنا راه‌انداختند که حقوق مردم هزاره پایمال شده است تا با حمایت و پشتیبانی مردم شان قدرت از دست رفته را باز پس گیرند. همچنین عده‌ای از جایگاه و پایگاه مردمی شهید مزاری چه بهره برداری‌های سیاسی که در طول این چند سال نکردند. نابسامانی، بی‌تدبیری و رویکرد منفعت جویانه در انتخابات پارلمان و سرانجام شکست کاندیداهای کارآمد هزاره همگی بیان‌گر حقیقت تلخ ترجیح منافع شخصی بر مصالح جمعی است. انشعابات در شورای اتفاق، جنگ‌های داخلی احزاب هشتگانه، موضع‌گیری‌های ناسنجیده علیه حزب وحدت و شهید مزاری، جبهه‌گیری طیف روشنفکران و سنت‌گرایان در برابر همدیگر همگی حاصل خودمحوری‌ها و اصرار بر منافع حزبی، جناحی و سمتی بود که جامعه‌ی هزاره را به سمت واگرایی ویرانگر سوق داد.

۴- تعصبات و استبداد رأی

استبداد رأی و عدم انعطاف‌پذیری نسبت به باور و اندیشه مخالف از شاخص‌های بارز نابخردی سیاسی مردم ما است که در حد خود مشکلات و بحران‌های عدیده‌ای را برای این مردم خلق کرده است؛ این خصلت مذوم مانع بزرگی در مسیر همزیستی مسالمت‌آمیز آنان و محروم شدن از دستیابی به حقوق شان بوده است. ما برای گذار از پدیده‌ی شوم تبعیض و نابرابری که بیش از یک قرن بر ما تحمیل شده است نیاز به قدرت داریم، قدرت نیز با همگرایی و هم‌پذیری یکدیگر امکان‌پذیر است و همگرایی نیز در پرتوی به رسمیت شناختن پلورالیسم سیاسی، فکری، اعتقادی و غیره میسر است. جوامع توسعه یافته زمانی به اتحاد، اتفاق و زیست مسالمت‌آمیز نایل گشتند که ابتدا تکثرگرایی و آزادی بیان و اندیشه را در ساحت حیات فردی و جمعی پذیرفتند، حق اظهار نظر به مخالفین خویش دادند و دیگر‌پذیری در فرهنگ شان ساختاری شد. از اینجا می‌توان فهمید که ما تا هنوز نتوانستیم به خرد سیاسی دست یابیم. چرا که در تعریف سیاست گفتیم که سیاست یعنی علم قدرت (از نظر

نیچه) و کسب قدرت به منظور هر هدفی که باشد (تعریف ماکس وبر) از سوی دیگر قدرت یک خواست فطری و طبیعی انسان است که با سوار بر آن می‌توان به مقصد و هدف خویش رسید و برخورد متعصبانه و متصلبانه با اندیشه‌ها، افکار و گرایش‌ها موجود در جامعه با چنین سیاستی به معنای قدرت ناسازگار است.

ما ناتوان از ارزیابی خردمندانه موقعیت و شرایط سیاسی خود - که مسکویه سیاست را چنین تعریف کرد - بوده و هستیم. ابوعلی مسکویه عمل سیاسی فاقد عقلانیت را تباه کننده می‌شمرد (مسکویه، ۱۳۷۸: ۲۳). متأسفانه تاریخ قوم هزاره نشان می‌دهد که آنان همیشه تعصبات شدید نسبت به باور و اندیشه خویش داشته‌اند و به همان پیمانۀ ظرفیت تحمل مخالف را اصلاً نداشته‌اند و از همین نقطه نیز شدیداً آسیب دیده‌اند. در حالی که پشتون‌ها در شرایط دشوار و بحرانی به راحتی با سر سخت‌ترین اپوزیسیون اعتقادی و سیاسی شان کنار می‌آیند. مردم ما هیچ‌گاه عناصر خلقی، پرچمی و غیره مثل اکرم یاری، سلطان علی کشتمند و... را تا به امروز تحمل نتوانستند. پیشنهادات سلطان علی کشتمند مبنی بر گرفتن اسلحه و امکانات از دولت کابل توسط روحانیون هزاره و مردم به عنوان یک عمل کفر آمیز و پدیده نجس تلقی و رد شد. فرزندان شان را از ثبت نام توسط مأمورین دولت برای تحصیل در مکاتب و مدارس دولتی به شیوه‌های مختلف جلوگیری می‌کردند که مبادا با درس خواندن در آنجا کافر و کمونیست شوند. البته سیطره سنت و مذهب (با قرائت ناصواب و آسیب‌زا) بر افکار، گفتار و رفتار سیاسی و اجتماعی ما نیز در انعطاف ناپذیری و تعصبات بیهوده نقش مؤثر داشته و دارد.

یعنی در طول تاریخ همهٔ امورات زندگی شیعیان در ذیل تفسیر دین و مذهب بر اساس فرهنگ قبیله‌ای و دهاتی سامان یافته است و چنین قرائتی غیر عقلانی و خرافی از آموزه‌های دینی و مذهبی همواره جامعه هزاره را با مشکلات عدیده مواجه می‌ساخته است. بر اساس همین تفکر بود که در عصر عبدالرحمن برخی میرها و بزرگان هزاره با اختیار خود اسلحه به زمین گذاشتند و با دست‌های خویش، قلعه‌ها و استحکامات جنگی خود را با خاک یکسان

کردند. زیرا عقیده داشتند که مطابق به گفتار پیامبر و اوامر خدا آنها باید، تابع پادشاه باشند (خانف، ۱۳۷۲: ۲۲۴-۲۲۵). باز طبق برداشت سنتی و به شدت متعصبانه از مذهب بود که ما هیچ‌گاه هزاره‌های سنی را در میان خود نپذیرفتیم و حتی درد و رنج آنان را اندک التیامی بر زخم‌های شیعه در طول تاریخ که از جانب اهل سنت وارد آمده بود تلقی کردیم. مرحوم دولت آبادی می‌نویسد که در جریان قیام ابراهیم گاو سوار برخی روحانیون نهضت او را خلاف شرع می‌دانستند و مردم را از قیام باز می‌داشتند با این توجیه احمقانه که قبل از قیام قائم × هر شیعه‌ای اگر قیام کند گمراه خواهد بود (دولت آبادی، ۱۳۸۵: ۸۳). نگاه به جرایانات نواندیشی و روشنفکری در میان هزاره‌ها بعد از شهادت مزاری که در نشریات «امروز ما»، «پیام نو»، «صفحه نو»، «عصری برای عدالت» و «جمهوری سکوت» بازتاب می‌یافت روحانیون سنتی را وادار به شدیدترین واکنش‌ها، حملات، اتهامات و بد رفتاری‌های اخلاقی نمود و آنها را تکفیر و تفسیق نمودند. این نوع تعصبات مخرب جامعه‌ی هزاره را به چند تکه تقسیم کرده است.

همین خصلت انعطاف‌ناپذیری و استبداد رأی هزاره‌ها بود که شورای اتفاق را تبدیل به انشعابات و دسته‌های مختلف نمود (ر.ک: موسوی، ۱۳۷۹: ۲۴۱-۲۴۲). متأسفانه تعصبات قومی نیز که متأثر از فضای کلی کشور یعنی قبیله محوری و ساختار روستایی بود نیز نقش مؤثر در واگرایی و شکاف شیعیان داشته است که هاضمه‌ی این مقال توان بازگو کردن آن را ندارد.

۵- فرهنگ ظلم‌پذیری

ملتی که نسبت به خرد سیاسی توجه کافی ندارند فرهنگ ستم‌پذیری در میان آنان جریان دارد. در آن صورت همواره به سهولت مورد سوء استفاده و بهره‌کشی ظالمان قرار می‌گیرند و باعث پراکندگی و پریشانی آنها می‌گردد. چرا که در وهله اول شکاف بین ظلم‌پذیران و ستم‌ستیزان ایجاد می‌شود. ستم‌پذیران نیز برای خوش‌خدمتی و رسیدن به ثروت و قدرت

هرچند ناچیز با هم وارد رقابت خصومت‌آمیز می‌شوند و این به نوبه خود مردم را چند پارچه می‌کند. بدین ترتیب است که ظلم‌پذیری موجب واگرایی و محرومیت از حقوق شهروندی و مدنی ما شده است. اساساً شکل‌گیری ظلم نسبت به کسی یا جامعه‌ای در واقع معلول فرهنگ ستم‌پذیری مظلومین است، به عبارت دیگر بنای ظلم مانند هر بنای دیگری از دو بخش زیر بنا و رو بنا تشکیل می‌شود؛ زیر بنای ستم، فرهنگ ظلم‌پذیری مظلوم است و رو بنای آن ستمگری ظالم. طبیعی است که رو بنا در صورتی درست می‌شود که زیر بنا مستقر گردد. پس تا زیر بنا ویران نشود، هیچ‌گاه همگرایی و هم‌پذیری شکل نمی‌گیرد. چرا که همگرایی یک قوم و ملت برخلاف مصالح و مقاصد ظالمانه ستمگران است و آنان اجازه چنین کار را نمی‌دهند. با توجه به این اصل متأسفانه مردم هزاره از دیر زمان تا نون به نوعی ستم‌پذیر بوده‌اند.

همراهی و همکاری میران و سران هزاره با ستمگری چون عبدالرحمن برای قتل، کشتار، آوارگی، به بردگی بردن نوامیس شان و تحقیر بی‌اندازه مردم شان خود ستم‌پذیری آشکار بوده است. عدم واکنش نسبت به اعدام شدن هزاره‌ای به اتهام قتل حبیب‌الله خان که بعداً روشن شد که خود امان‌الله خان با مادرش در توطئه قتل پدرش دست داشته‌اند، به سلطنت رساندن نادر شاه یعنی مسلط کردن او علیه سرنوشت خویش، منفعلانه عمل کردن و سکوت مرگ بار همین مردم نسبت به قتل بی‌رحمانه خالق هزاره، خاندان و هم‌صنفان او، همراهی نکردن گاو سوار، شهید بلخی، مبلغ و شهید مزاری را در قیام سرنوشت‌ساز آن همگی به معنای پذیرفتن سیاست تبعیض، نابرابری و بی‌رحمی حاکمان پشتون بوده است. عبدالرحمن در پاسخ یکی از فرماندهان هزاره که از عیاشی و بی‌سری سپاهیان نسبت به نوامیس هزاره به وی شکایت برده بود نکته جالب و هشدار دهنده نوشت: «چون از جهالت خود این محشر را برای خود عیان ساختید جای داد خواستن نیست! می‌باید خود را نفرین کنید که در باره صغار و عجایز و فرومایه گان این همه زحمت را وادار شدید» (کاتب هزاره، ۱۳۷۲: ۲۹۲). تا زمانی که این فرهنگ ویرانگر بین مردم ما حاکم باشد فرق نمی‌کند که

نظام حاکم نظام شاهی باشد یا جمهوری و یا دموکراتیک، ما به خاطر داشتن همان فرهنگ ستم‌پذیری هیچ‌گاه به حقوق خود نایل نمی‌شویم. وقتی مردم ما قدرت را نه به عنوان یک خواست فطری و حق طبیعی خویش بلکه به مثابه یک امتیاز از سوی ارگ نشینان کابل قلمداد کنند طبیعی است که در نهادهای ستم‌پذیری در میان خود کمک کرده ایم.

ب) بحران رهبری سیاسی

یکی از مهم‌ترین عامل آسیب‌خیز همگرایی و هماهنگی هزاره‌ها وجود بحران در رهبری سیاسی آنها بوده است. با جرئت می‌توان گفت که پراکندگی، شکست‌های پی‌در‌پی در معادلات سیاسی، سردرگمی و آشفتگی، ناامیدی و بی‌اعتمادی، ضعف و ناتوانی هزاره‌ها از جمله معلول و محصول عدم همراهی رهبران واقعی شان و ناتوانی در درک اهداف والا و نجات‌بخش آنان بوده است. قوم هزاره در ادوار تاریخ بیش از یک صد سال خویش چندین رهبر مقتدر، متعهد، دور‌اندیش و کارآمد داشته‌اند که هدف شان این بود تا پارگی‌های قدرت و سیاست این قوم تحت ستم و تبعیض را با سوزن بصیرت، تدبیر و عزم فولادین رفع و رفو نمایند. برخی آنان دارای برنامه استراتژیکی و خط مشی سیاسی مشخص علیه وضع آشفته و نکبت بار این مردم بودند، اما با کمال تأسف این قوم به خاطر فقدان خرد سیاسی که تبیین شد از درک و فهم انگیزه و اندیشه آنان عاجز بوده‌اند؛ لذا آنان را تنها گذاشتند یا با دست خود در چنگال حاکمان ستمگر سپردند.

در دوران نظام‌های ملوک‌الطوایفی، تلاش‌های میریزدان بخش به فرجام نرسیده و او فقط توانست ضرورت رهبری واحد را گوشزد نماید. در عصر حاکمیت مستبدانه هاشم خان ابراهیم خان گاو سوار و در دوره داوود خان و داکتر یوسف علامه شهید بلخی با درک صحیح از شرایط سیاسی و اجتماعی کشور و با قیام علیه ستم باز ضرورت مرجعیت سیاسی واحد در پرتوی رهبری واحد را گوشزد کردند، اما آنها نیز به دلیل عدم همکاری و همنوایی همه مردم با آنان به سرنوشت میریزدان بخش، محمد عظیم بیگ - در دوران عبدالرحمن - و

رهبران دیگر گرفتار شدند. در دهه ۱۳۶۰ شهید مزاری با عبور از موانع و چالش‌های عدیده، تمام احزاب و جریانات - آنهم با اندیشه‌های مذهبی و غیر مذهبی - هزاره‌ها را متحد و منسجم کرد که در نوع خود یک تحول عظیم، بی سابقه و یک تجربه سیاسی نوین در میان هزاره‌ها بود به گونه‌ای که معادلات سیاسی مربوط به افغانستان را در داخل و خارج به هم زد و مورد توجه قدرتمندان قرار گرفتند. او تفکر هزاره را به سمت ایده‌ی نظام پلورالیستی و دموکراتیک جهت می‌داد. اما نابخردی سیاسی، تعصبات نژادی، طایفه‌ای و دخالت‌های خارجی که در جایش بیان خواهد شد این انسجام و اتحاد مقتدرانه را به شدت شکننده و آسیب‌زا نمودند و راجع به شکل‌گیری آن اتهامات گوناگون مطرح گردید.

عوامل بیرونی

قرآن کریم یک آیه بسیار زیبا دارد که می‌فرماید: «وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ» (انفال/۴۶). و هرگز راه اختلاف و تنازع نپویید که در اثر تفرقه ترسناک و ضعیف شده و قدرت و عظمت شما نابود خواهد شد. براساس این آیه رو به ضعف رفتن یک ملت و یک جامعه امر طبیعی است در صورتی که پیکر آن جامعه از درون مورد آماج انواع ویروس‌های تفرقه، اختلاف، درگیری و تباهی قرار گیرد، در نتیجه ملت ضعیف و ناتوان قدرت مقابله با نیروهای مهاجم بیرونی را از کف می‌دهد و آنها نیز این ضعف و سستی را چندین برابر می‌کنند. متأسفانه این ویروس‌ها (عوامل درونی واگرایی) سیستم امنیتی و دفاعی پیکر هزاره‌ها را واقعاً تضعیف کرده است که زمینه را برای دخالت عوامل بیرونی فراهم نمود که اکنون به آنها می‌پردازیم.

۱- سیاست اختلاف افکنی حاکمان

در دوران عبدالرحمن و قبل از آن شرایط بگونه‌ای بود که هر امیر جدید پشتون که روی کار می‌آمد، رقیبان خویش را از بین می‌برد و حامیان آنها را نیز مغلوب و مالیات سنگین بر آنان

تحمیل می‌کرد. هزاره‌های دوران عبدالرحمن از حامیان شیر علی خان بود که عبدالرحمن رقیب سر سخت وی بود (موسوی، ۱۳۷۹: ۱۶۲ و ۱۶۳). با شکست شیر علی خان، عبدالرحمن بر اریکه قدرت نشست و از سیاست اختلاف افکنی که از استعمار انگلیس آموخته بود برای سلطه بر هزاره‌ها و نابودی آنها کار گرفت. از آنجا که نظام رایج در هزارجات، نظام ملوک الطوائفی و قبیله‌ای بود، طبعاً رقابت میان میرها و حاکمان محلی بر سر قدرت وجود داشت؛ همچنین اختلافات مذهبی نیز میان برخی مناطق هزاره جات مثل شیخ علی رونق داشت، بدین معنی که برخی هزاره‌های این منطقه شیعه بودند و بعضی دیگر سنی (همان؛ خانف، ۱۳۷۲: ۱۷۶؛ دولت آبادی، ۱۳۸۵: ۳۴-۴۷). از این رو نظام بسیار شکننده و آسیب پذیر داشتند. عبدالرحمن از همین نقطه ضعف هزاره‌ها سوء استفاده نمود و اختلافات قومی و مذهبی را در میان آنان تشدید نمود. طبق گزارشات تاریخی او حتی در میان خانواده‌های میران هزاره تفرقه و نفاق ایجاد کرده بود و آنان را به جان هم انداخت تا آنجا که همدیگر را تباہ کردند. عبدالرحمن توسط ملاهای سنی ابتدا هزاره‌ها را تکفیر نمود سپس علیه آنان اعلان جهاد کرد و کوچی‌ها را نیز در این جنگ مقدس با وعده تصاحب اموال، دارایی و زمین‌های هزاره‌ها و ربودن دختران و زنان آنان به عنوان کنیز ترغیب و تشویق کرد. افغانان و کوچی‌ها در این جنگ با انگیزه کسب پاداش دنیوی و اخروی با اثری تمام جنگیدند (همان). عبدالرحمن با این جنایات‌های هولناک تعصب و تبعیض را به شکل تفکر قالبی نسبت به هزاره‌ها در افغانستان و به خصوص میان پشتون‌ها درآورد. این تصورات قالبی باعث شده است که در طول یک قرن پشتون‌ها نسبت به هزاره‌ها نگاه متفاوت و مادون شأن انسان پیدا کنند^۱.

بعد از او دوره انزوا، محرومیت مطلق هزاره‌ها و سرکوب شدید آنان توسط حاکمان پشتون فرا رسید. گه گاهی که از روی استیصال هزاره‌ها قیام می‌کردند با ترفند و نیرنگ آن را خاموش می‌کردند. با آغاز دوران انقلاب طلسم انحصارگرایی نظام الیگارشی پشتون‌ها شکسته شد، هزاره‌ها از انزوای سیاسی و از جهنم سرکوب و منکوب شدن بیرون آمدند و

وارد مکانیزم پیچیده سیاست شدند. از همان زمان حکومت و دیگر رقبای آنان از سیاست اختلاف افکنی در میان آنها استفاده نمودند. بحرانی‌ترین نوع دخالت‌ها در جنگ افشار بود که شورای نظار با وعده اعطای پست و مقام به شیعیان غیر هزاره اتحاد آنان را درهم شکست و آنها را علیه حزب وحدت و شهید مزاری بسیج نموده و وارد جنگ تمام عیار بر ضد هزاره‌های ساکن غرب کابل نمودند (رویش، ۱۳۹۱: ۱۸۷). شیعیان درست نقش ستون پنجم را برای شورای نظار بازی می‌کرد. شهید مزاری در سخنرانی خود تک تک افراد برجسته‌ای مذهبی شیعه را نام برد که در جنگ افشار دست داشتند (همان، ۱۸۸).

۲- دخالت کشورهای خارجی

دخالت‌های استعمارگران خارجی و بین‌المللی در امور افغانستان همواره ایجاد بحران و اختلاف نموده است. در گذشته بسیاری از سلاطین و پادشاهان افغانستان دست نشانده و آلت دست استعمار انگلیس بودند و بیشتر در صدد جلب رضایت آنان بودند تا به فکر منافع ملی و مصالح کشور (نگا: شاکر، ۱۳۸۴: ۷۲ و ۷۳). بر اساس منطق استعمارگری و طبق شواهد تاریخی، انگلیس و روس در متلاشی کردن اجتماع هزاره‌ها و در قتل و غارت و متواری نمودن این مردم ستم دیده نقش عمده داشتند. ملکه انگلیس با وجود قساوت و بی‌رحمی عبدالرحمن به او لقب دلاور اعظم را اعطا کرد (دولت آبادی، ۱۳۸۵: ۵۷). انگلیس برای پیروزی عبدالرحمن بر هزاره جات مشاوران نظامی خویش را فرستاده بود و به وی کمک‌های نقدی و تسلیحاتی نمودند (بختیاری، ۱۳۸۵: ۱۷۸). از آنجا که روسیه و ایران با انگلیس روابط حسنه داشت در برابر جنایات عبدالرحمن سکوت اختیار کرد که خود نوعی کمک به نابودی این مردم و متلاشی کردن این مردم بخت برگشته بود. در آن شرایط مردم هزاره از سوی هیچ گروه و کشوری حمایت نشدند.

بعد از تجاوز شوروی به افغانستان هزاره‌ها مجال فعالیت در امور سیاسی را پیدا کردند. به میزان سهم گیری در سیاست، دخالت‌های برخی کشورهای همسایه و غربی‌ها نیز افزایش

یافتند. در طول انقلاب ۵۰ حزب سیاسی در میان شیعیان شکل گرفت که ایران تلاش کرد آن را به هشت گروه تقلیل دهد. آثار و نتایج این گروه‌گرایی و حزب‌سازی کینه، نفرت، خصومت، نفاق و جنگ‌های خانمان سوز بود که جامعه شیعه و هزاره را تکه و پاره نمودند. این اختلاف و انشعاب چنان گسترده و عمیق بود که حتی خانواده‌ها و فامیل‌های نزدیک سال‌ها با هم قطع رابطه کرده بودند (رویش، ۱۳۹۱: ۷۹-۸۶). متأسفانه دست‌های بیگانه در ایجاد موانع در مسیر شکل‌گیری حزب وحدت به شدت دخیل بود. مثلاً شیعیان غیر هزاره را از آنها جدا نمود و در برابر آن قرار داد و رابطه‌شان با مزاری به شدت به سردی گرایید (همان، ۸۷-۹۸). طبق ادعای شهید مزاری دست انگلیس در این آشوب و فتنه در کار بود و مرحوم مزاری در یکی از سخنانش می‌گوید که یک انگلیسی را دستگیر کرده است که سفرهای مرتب در افغانستان داشته است، وظیفه اش این بود که قدرت و توانایی شیعیان را بررسی می‌کرده و در انگلستان گزارش می‌نموده است و سپس می‌گوید که برای ما ثابت شد که سید انوری با آن جاسوس انگلیس در ارتباط بوده و گزارشات از حزب وحدت و فعالیت‌های آنان را با همکاری هم تهیه و به بریتانیا می‌فرستادند (مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، ۱۳۷۴: ۱۹۷).

از سوی دیگر در زمان جنگ‌های داخلی مجاهدین در کابل، آمریکا با همکاری عربستان و پاکستان طالبان را با تجهیزات و امکانات نظامی وارد افغانستان نمود و با تبلیغ رسانه‌های غربی به خصوص بی‌بی‌سی و صدای آمریکا به زبان پشتو پیشروی آنان را به سمت کابل و مناطق دیگر تسهیل و تسریع بخشیدند. این گروه تروریستی هرچند معضلات زیادی را برای همه مردم افغانستان بوجود آورد، اما هزاره‌ها بیش از هر قوم دیگر از سیاست عبدالرحمانی این گروه متضرر شدند؛ قتل عام، نسل‌کشی، آوارگی و پراکندگی را برای مردم ما به ارمغان آوردند (همان، ۱۹۳-۱۹۹).

نتیجه

بررسی یک سده از تاریخ پرفراز و نشیب هزاره‌ها به خوبی روشن می‌سازد که عوامل سیاسی

(عوامل درونی و بیرونی) در واگرایی و اختلاف این قوم نقش اساسی و بنیادین داشته است. هزاره‌ها در طول یک قرن اخیر هرگاه مجال حضور و ورود در صحنه و عرصه‌ی سیاسی را یافته‌اند به دلیل ضعف خرد سیاسی کافی و عدم درک و فهم لازم نسبت به شرایط سیاسی موجود و فرصت پیش آمده نه تنها استفاده بهینه را نبرده‌اند بلکه دچار انشقاق، افتراق و واگرایی خانمانسوز گردیده‌اند. به عبارت دیگر رخنه و نفوذ دشمنان داخلی و خارجی در درون هزاره‌ها و بر هم زدن انسجام و همگرایی آنان در واقع ناشی از ساده‌اندیشی، خوش‌باوری، فقدان حافظه تاریخی، رویکرد منفعت‌طلبانه به قدرت بدون توجه به مصالح عموم و بحران رهبری بوده است.

پی‌نوشت

.....

۱. در توضیح این اصطلاح باید گفت که تفکر متضمن مقولاتی است که به وسیله آنها ما تجربه خودمان را طبقه‌بندی می‌کنیم. اما گاهی این مقولات هم بر پایه اطلاعات غلط و هم انعطاف‌ناپذیر استوار است. مثلاً یک سفید پوست ممکن است نظری راجع به سیاه‌پوستان داشته باشد که بر مبنای پاره‌ای عقاید راسخ استوار است و هرگونه اطلاعات درباره آنان و برخورد با آنان را بر حسب همین عقاید تفسیر کند؛ مثلاً یک فرد سفید پوست ممکن است معتقد باشد که همه سیاهان تنبل و کودن و حیوان صفت و پست‌طینت هستند و از این اعتقاد برای توجیه نگرش‌های تحقیرآمیز و رفتارهای توهین خیز شان نسبت به آنها استفاده کند و بر اساس همین باور منش خصمانه و یا نفرت‌آمیز نسبت به سیاه‌پوستان داشته باشد، هم کلامی، همراهی و همکاری با آنان را بر همین اساس نوعی توهین و کثرت‌شان به خود و به خانواده‌اش قلمداد نمایند (ر.ک: گدنز، ۱۳۸۳: ۲۸۱ و ۲۸۲).

کتاب‌نامه

قرآن کریم.

- ابن منظور محمد بن مکرم، لسان العرب، بیروت، دار صادر، چاپ سوم؛ ۱۴۱۴ق.
- ابن فارس، معجم مقاییس اللغه، قم، مکتب الاعلام الاسلامی، بی‌تا.
- ابوعلی مسکویه، احمد بن محمد، جاویدان خرد، ترجمه تقی لدین محمد شتوشتری، با مقدمه محمد ارکون، تصحیح بهروز ثوتیان، تهران، فرهنگ کاوش، ۱۳۷۸.
- احمدی پور، زهرا و همکاران، تحلیل ژئوپولیتیکی فرصت‌ها و چالش‌های همگرایی در منطقه غرب آسیا، فصل‌نامه جغرافیا و برنامه‌ریزی منطقه‌ای، شماره ۱.
- اخلاقی، محمد اسحاق، هزاره در جریان تاریخ، قم، انتشارات شرایع، ۱۳۸۰.
- ایدرین بیرد، زبان سیاست، ترجمه محمد رضا اصلانی، تهران، فرهنگ نشر نو، ۱۳۹۷.
- بختیاری، عزیز، شیعیان افغانستان، قم، انتشارات شیعه‌شناسی، ۱۳۸۵.
- تیمور خانف، ل، تاریخ ملی هزاره، مترجم عزیز طغیان، تهران، موسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، ۱۳۷۲.
- داوری اردکانی، رضا، عقل سیاسی، مجله مشکوه، پاییز ۱۳۶۱.
- دهخدا، علی اکبر، لغت‌نامه، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۲.
- دولت‌آبادی، بصیر احمد، هزاره‌ها از قتل عام تا احیای هویت، بی‌جا، خدمات کامپیوتری عظیمی، چاپ اول، ۱۳۸۵.
- رجایی، فرهنگ، فصلنامه سیاست خارجی، شماره ۱، سیاست چیست و چگونه تعریف می‌شود، ۱۳۶۸.
- رویش، عزیز، بگذار نفس بکشم، کابل، انتشارات تاک، چاپ اول، ۱۳۹۱.
- شاکر، محمود، افغانستان، تاریخ، سرزمین، مردم، ترجمه علیزاده مالستانی، تهران، انتشارات عرفان، ۱۳۸۴.
- فرخ، سید مهدی، تاریخ سیاسی افغانستان، بی‌نا، ۱۳۷۱.

فرهنگ، میر محمد صدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر، قم، انتشارات محمد وفایی، چاپ دوم، ۱۳۷۴.

فصلنامه سیاست خارجی، سال سوم، شماره ۱، سیاست چیست و چگونه تعریف می‌شود، فرهنگ رجایی.

قرشی، علی اکبر، قاموس قرآن، تهران، دارالکتب الاسلامیه، چاپ هفتم، ۱۳۷۸.
کاتب هزاره، ملافیض محمد، وقایع افغانستان به نام بدل سراج التواریخ، تهران، حبل الله، چاپ اول،

گدنز، آنتونی، جامعه‌شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران، نشر نی، چاپ سیزدهم، ۱۳۸۳.
لعلی، علی داد، سیری در هزاره‌جات، قم، صحافی احسانی، چاپ اول، ۱۳۷۲.
مرکز فرهنگی نویسندگان، افغانستان، کابل، انتشارات سراج، چاپ اول، ۱۳۷۴.
موریس دوورژه، اصول علم سیاست، ترجمه ابوالفضل قاضی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۹۶.

موسوی، سید عسکر، هزاره‌ها در افغانستان، ترجمه اسدالله شفیعی، تهران، انتشارات مؤسسه فرهنگی هنری نقش سیمرخ، چاپ اول، ۱۳۷۹.

وینست اندرو، نظریه‌های دولت، تهران، نشر نی، ۱۳۹۷.

کاتب هزاره، فیض محمد، سراج التواریخ، قم، بی‌نا، ۱۳۶۸، بخش اول.

بهمن پور، فراز و نشیب عقلانیت، بی‌جا، نوادر، ۱۳۷۹.